

مورد کاوی شماره ۵

نبرد پشندال

در تاریخ ثبت شده است که در جنگ جهانی اول و در نبردی تحت عنوان نبرد «پشندال»^۱، در حدود ۲۵۰،۰۰۰ سرباز انگلیسی صرفاً به دلیل نادیده گرفتن یک موضوع جزئی خیلی کوچک توسط برنامه‌ریزان ارتش انگلستان تلف شدند. ماجرا از این قرار بود: برنامه استراتژیک نبرد در دفتر مرکزی ارتش و در یک هوای «آفتابی» در حال تدوین بود درحالیکه عملیات اصلی نبرد در یک هوای «بارانی» در حال اجرا بود. به توصیف فلد (۱۹۵۹) تاریخدان معاصر از چگونگی تلف شدن یک‌چهارم میلیون سرباز در این جنگ توجه کنید:

"... برنامه‌ریزی نبرد پشندال، تقریباً با نادیده گرفتن کامل شرایطی که نبرد قرار بود در آن رخ دهد صورت گرفت. گفته شده است که در طول چهار ماهی که نبرد در حال انجام بود، هیچ افسر ارشدی از دفتر مرکزی ارتش حتی پایش را در منطقه پشندال نگذاشته بود ... تنها پس از اینکه نبرد به پایان رسید، آن موقع بود که رئیس برنامه‌ریزان ارتش دریافت که در تمام این مدت در حال هدایت سربازان در دریایی از گل بوده است ..."

و یا این توصیف استوکسبری (۱۹۸۱) یکی دیگر از تاریخدانان معاصر را در مورد شرایط جنگ پشندال در نظر بگیرید:

"... برنامه بزرگ جنگ، در حالی در هوای آفتابی تدوین میشد که در میدان اصلی نبرد، بطور مداوم باران بسیار شدیدی در حال باریدن بود، لوله تفنگها مسدود شده بود، و سربازان مجبور بودند تجهیزات سنگینی را در دریایی از گل حمل کنند و زخمی‌ها نیز قابل جابجایی نبودند. اما جنگ همچنان ادامه می یافت و جالب اینکه افسران ارشد دائماً احساس تاسف میکردند که چرا پیاده‌نظام خط مقدم، روحیه شجاعانه بیشتری از خود نشان نمیدهند و برای دستورات آنها احترامی قائل نیستند ... اما پس از آنکه سکوت همه جای پشندال را فرا گرفت، یکی از افسران ارشد برنامه‌ریز ارتش به محل نبرد رفت تا آنجا را از نزدیک مشاهده کند. او برای مدتی به دریای گل تشکیل شده در پشندال چشم دوخت و سپس با خود گفت «خدای من! آیا ما سربازانمان را در چنین دریایی از گل به پیشروی دستور میدادیم؟». سپس او بی اختیار شروع به گریستن کرد ..."

¹ . Passchendaele

اما متهم اصلی این تراژدی را چه کسی باید دانست؟ ژنرال هایگ فرمانده ارتش بریتانیا در جنگ پشندال؟ در پاسخ باید گفت که «قطعا!»؛ ولی حقیقت آن است که او تنها متهم اصلی این تراژدی نیست و در پشت سر او متهم دیگری نیز وجود دارد: سنت دیرینه‌ای در ارتش که معتقد به جدا بودن «استراتژی» از «تاکتیک»، جدا بودن «تدوین» از «اجرا»، و جدا بودن «فکر» از «عمل» است. تاریخ‌نگاری فلد (۱۹۵۹) در مورد سازمانهای نظامی سنتی، این سنت دیرینه را بهتر توضیح میدهد:

"... در سازمانهای نظامی سنتی، همواره تمایز دقیق و خدشه‌ناپذیری میان دو گروه وجود داشته است: گروه اول، افسرانی بودند که در پشت جبهه قرار داشتند و تدوین برنامه جنگ و هدایت آن بر عهده آنان بود و گروه دوم، جنگجویان خط مقدم بودند که علیرغم تجربه از نزدیک خود با میدان نبرد، تنها می‌بایست برنامه‌هایی که به آنها محول میشد را اجرا میکردند. گروه اول، تصمیم می‌گرفت و گروه دوم، اطاعت میکرد ... این سازمانهای نظامی سنتی، بطور واضح، ارزش بیشتری برای «منطق» در برابر کسب «تجربه» قائل بودند و گروه اول (افسران) را بر گروه دوم (جنگجویان) چیرگی می‌دادند ... اما مشکل اصلی این تقسیم‌بندی اینجاست که شرایطی که برای فعالیت ذهنی منطقی گروه اول مناسب بود (یعنی یک شرایط آرام و ایزوله) دقیقا در نقطه مقابل شرایطی قرار داشت که گروه دوم در هنگام جنگ با آن روبرو بود (یعنی آشفتگی و درگیر بودن). بنابراین، شرایطی که برنامه‌ها در آن طراحی میشد با شرایطی که برنامه‌ها در آن اجرا میشد، شرایطی کاملا متفاوت بود ..."

به این ترتیب، در نبرد پشندال، چیزی که در ابتدا موضوعی تاکتیکی (و نه استراتژیک) محسوب میشد در عمل و واقعیت به موضوعی بسیار استراتژیک تبدیل شد؛ یا بهتر بگوییم، برنامه‌ای که ابتدا استراتژیک و کاملا مطلوب مینمود در عمل و واقعیت و از نظر تاکتیکی غیرممکن شد. اما استراتژیستهای ارتش که خود را از عمل و واقعیت جدا کرده بودند هرگز متوجه این موضوع نشدند و در نتیجه آن، یک چهارم میلیون سرباز در نبرد پشندال تلف شدند.